

بازگشت جرج اورول، و جنگ «برادر بزرگ» علیه فلسطین، اوکراین، و حقیقت

نویسنده: جان پیلجر

ترجمه: لاله پاشا

یادداشت پراکسیس: متن پیش‌رو ترجمه‌ای است از مقاله‌ی اخیر جان پیلجر، ژورنالیست و مستندساز برجسته‌ی استرالیایی، که در تاریخ ۱۱ ژوئیه‌ی ۲۰۱۴ در [وبسایت شخصی‌اش](#) منتشر شده است. در نگاه اول شاید به نظر برسد که این متن فضای حاکم بر عرصه‌ی فرهنگی-رسانه‌ای انگلستان (و ایالات متحد) را بخشا با تمرکز بر جزئیاتی تحلیلی می‌کند که چندان با ساحت سیاسی ایران و دغدغه‌های سپهر سیاسی فارسی‌زبان نسبتی ندارد. اما اندکی که عمیق‌تر شویم، می‌بینیم که اگرچه رابطه‌ی متناظر و یک‌به‌یک میان سپهر سیاسی مدنظر پیلجر و سپهری که عرصه‌ی دغدغه‌مندی‌های عمده‌ی ما را شکل می‌دهد نمی‌توان یافت، ولی روابطی درونی و منطقی بر مناسبات حاکم بر آن‌ها وجود دارد که ناشی از سلطه‌ی نظم موجود در جهان و غلبه‌ی گفتمان(های) ملازم آن است. به این ترتیب، مخاطب با تأمل بر درونمایه‌ی انتقادی متن و در نظر داشتن اهداف و آماج نقد نگارنده، حتی می‌تواند مصداق‌های آشنا و خودی را به جای نمونه‌های اشاره‌شده در متن بنشاند.

پیلجر در این متن با نگاهی نقادانه انعکاس خبری و تحلیلی برخی از وقایع اخیر در رسانه‌های به‌اصطلاح معتبر و موثق غربی را مرور می‌کند؛ و از این طریق، «وارونه‌سازی» حقیقت توسط آن‌ها را آشکار ساخته و بر نقش «رسانه‌های جریان اصلی» به عنوان «بازوی دولت‌ها و همکار دستگاه قدرت ابرشرکت‌ها» تأکید می‌ورزد و با بیان برخی نمونه‌ها نشان می‌دهد که چگونه دستگاه عریض و طویل رسانه‌ها «پوشش قانونی-اخلاقی حق‌به‌جانب و یک‌سویه‌ای» به وجود آورده است که به «کارزار خشونت سیاسی نامحدود» ابرقدرت‌های غربی اعتبار بخشیده، و سیاست‌های سلطه‌آمیز و سرکوب‌گرانه و جنگ‌طلبانه‌ی آنها را توجیه، تطهیر و عادی‌سازی می‌کند. ما نیز مصداق‌های بی‌شمار وارونه‌سازی حقیقت را از یک‌سو در سطحی متفاوت و شکلی عیان‌تر در دستگاه عظیم پروپاگاندا‌ی جمهوری اسلامی می‌یابیم، جایی که عرصه‌ی رسانه‌ای تحت انحصار کامل جریان‌های درون حکومت است؛ و از سوی دیگر در فرمی حرفه‌ای و

پذیرفته شده‌تر در رسانه‌های فارسی‌زبان وابسته به کشورهای غربی، نظیر بی.بی.سی. فارسی، صدای آمریکا، رادیو فردا، دویچه‌وله و رادیو زمانه و غیره.

پیلجر همچنین نویسندگان و هنرمندان، و به‌طور کلی روشنفکران عصر حاضر (در انگلستان) را آماج نقد خود قرار می‌دهد و با اشاره به برخی مصداق‌ها از همدستی آشکار و یا سکوت و انفعال همراهان‌های آن‌ها با قدرت‌های حاکم (دولت‌ها و ابرشرکت‌ها) و سازوبرگ‌های لیدئولوژیک آنها می‌گوید، و جای خالی «روشنفکران عمومی»، یعنی روشنفکران منتقد نظم حاکم و متعهد به سرنوشت بشر - در معنای جهانی آن - را، که تا چند دهه قبل به‌طور محسوسی در عرصه‌ی عمومی فعال بودند، برجسته می‌سازد. در این رابطه نیز وضعیت به‌مراتب تاسف‌بارتری در سپهر روشنفکران ایرانی و فارسی‌زبان دیده می‌شود؛ گواه روشن این مدعا، انبوه روشنفکرانی است که از رویکرد رادیکال، انقلابی و آرمان‌خواهانه‌ی خود در گذشته اظهار شرمساری می‌کنند و اینک با پذیرش منطق حاکم به مثابه تنها منطق ممکن نظم اجتماعی به اصطلاح منطقی و واقع‌بین و خردمند شده‌اند و با ادغام داوطلبانه‌ی خود در بنیادهای نظم مسلط، جایگاه متعارف‌تر، پذیرفته‌شده‌تر و البته بی‌دردسرت‌تری را برای خود یافته‌اند، یا جستجو می‌کنند.

پیلجر همچنین در این متن به توهم رایجی اشاره می‌کند که در دهه‌های اخیر در قالب باور عمومی به «عصر اطلاعات» تجلی یافته است؛ در حالی که آنچه عصر اطلاعات خوانده می‌شود، در حقیقت دوره‌ای است که، به میانجی رشد فناوری‌های علمی و انحصاری شدن مالکیت رسانه‌ها از سوی سرمایه‌های بزرگ، کنترل قدرت‌ها بر ساحت تاثیرگذاری اجتماعی اطلاعات به نحو بی‌سابقه‌ای افزایش یافته است. برخلاف تصویرسازی ساده‌اندیشانه‌ای که پیشرفت فناوری‌های رسانه‌ای را به‌طور مجرد و با خوش‌بینی محض ستایش می‌کند، در آمیخته شدن فزآینده‌ی قدرت و رسانه فضایی پدید آورده است که افکار عمومی به سختی می‌تواند از تأثیرات جریان‌های هدایت‌شده‌ی اطلاعات برکنار بماند.

جان پیلجر با اشاره به بازتاب برخی صداهاى مخالف در روزنامه‌ی «معتبر» گاردین، به کارکرد حضور گفتار مخالف و منتقد در رسانه‌های جریان اصلی می‌پردازد و آن را قاعده‌ی «توازن» می‌نامد. قاعده‌ای که از طریق بازتاب آرای شمار برگزیده‌ای از منتقدان و دگراندیشان سیاسی و ادغام صدای منتقدان/مخالفان در صدای خود، در نهایت به اعتبار بخشیدن به کلیت آن رسانه، به مثابه رسانه‌ای بی‌طرف برای انعکاس صدای همگان، نظر دارد. گرایش رسانه‌های بزرگ فارسی‌زبان همچون بی.بی.سی. فارسی، رادیو زمانه،

دوچهاره، رادیو فردا و غیره برای جلب نظر و همکاری روشنفکران چپ و رادیکال را باید بر مبنای همین کارکرد توازن درک کرد. در یک نگاه کلی می‌توان گفت که اگرچه حضور روشنفکران منتقد وضع موجود در رسانه‌های مسلط ممکن است به بیشتر شنیده شدن صدایی متفاوت و بدیل یاری رساند، ولی این حضور منتقدانه در نهایت به دلیل وزن بسیار نامتقارن نیروهای دو طرف، در قاعده‌های بازی حریف ادغام می‌شود و به تأمین کارکرد توازن رسانه‌های مزبور، و در پی آن، به کسب اعتبار بیشتر برای کارکردهای اصلی آن رسانه‌ها یاری می‌رساند. و این اعتبار اجتماعی پشت‌توانه‌ی آن می‌شود که رسانه‌ها بتوانند با موفقیت در جهت ایجاد پوشش عقلانی-اخلاقی مناسب برای توجیه سیاست‌های حاکم عمل کنند. در همین مبنای، این که «این پوشش عقلانی-اخلاقی در ابعادی چنان گسترده پذیرفته شود که کمابیش نتوان آن را به چالش کشید»، در گرو عمل کرد فراگیر و «متوازن» رسانه‌هاست.

و جان کلام این که تسلط بی‌سابقه‌ی قدرت‌ها و سرمایه‌های بزرگ بر عرصه‌ی رسانه‌ها، چیزی نیست جز بازتاب عینی تلاش‌های نظام‌مند آن‌ها برای در انحصار گرفتن حقیقت.

۱۷ مرداد ۱۳۹۳

آن شب، اجرای «۱۹۸۴» جرج اورول را در تئاتر لندن دیدم. با وجود ملموس بودن ضرورت اقتباسی معاصر از این اثر، [در این اجرا] هشدار اورول در مورد آینده، گویی در رابطه با دوره‌ای دیگر به نمایش گذاشته شده بود؛ دوره‌ای دور، بی‌هیچ تهدیدی، و کم‌وبیش با اطمینان خاطر. انگار که ادوارد اسنودن هیچ چیزی را افشا نکرده باشد، یا امروزه «برادر بزرگ» استراق سمع دیجیتالی نمی‌کند، تو گویی اورول هرگز نگفته بود که «ضرورتاً نباید کسی در کشوری با نظام تمامیت‌خواه زندگی کند، تا به تمامیت‌خواهی آلوده شود».

مفسران این اجرا را به عنوان اثری ماهرانه و نمونه‌ی برجسته‌ای از دوران فرهنگی و سیاسی ما مورد تحسین قرار دادند. چراغ‌ها که روشن شدند، مردم پیشاپیش در حال ترک سالن بودند. به نظر می‌رسید که اجرا تکان‌شان نداده بود، شاید هم چیزهای دیگری حواس آن‌ها را پرت کرده بود. زنی جوان، در حالی که موبایل‌اش را روشن می‌کرد، گفت: «چقدر اعصاب‌خوردکن بود».

زمانی که جوامع سیاست‌زدایی می‌شوند، تغییرات هم نامحسوس، و هم چشم‌گیرند. در گفتمان روزمره، زبان سیاسی وارونه شده است؛ درست همان‌طور که اورول در «۱۹۸۴» پیش‌بینی کرده بود: «دموکراسی»

حقه‌های سخن‌ورانه^۱ است. صلح «جنگی ابدی» است. [منظور از] «جهانی»، امپراطوری‌ست. «اصلاح» که روزی مفهومی امیدبخش بود، حالا به معنی پس‌رفت و یا حتی تخریب است. «ریاضت»، تحمیل شدیدترین شکل سرمایه‌داری بر فقرا و اعطای سوسیالیسم به ثروتمندان است: نظام نوآوران‌های که در آن اکثریت در خدمت پرداخت بدهی‌های عده‌ی اندکی است.

دشمنی با حقیقت‌گویی سیاسی، یکی از بنیان‌های ایمان‌بورژوازی در عرصه‌ی هنر است. یکی از سرمقاله‌های «آبزور»^۲ از «دوران سرخ پیکاسو» سخن می‌گوید؛ [و این پرسش را مطرح می‌کند که] «چرا سیاست نمی‌تواند هنر خوب تولید کند». در نظر داشته باشید که این مطلب در همان روزنامه‌ای درج شده است که حمام خون در عراق را پیکاری آزادی‌خواهانه^۳ خولنده بود. مخالفت پیکاسو در تمام دوران زندگی‌اش با فاشیسم در حاشیه قرار می‌گیرد؛ همان‌طور که در بزرگداشت *اورول* از رادیکالیسم وی سخنی به میان نمی‌آید؛ رادیکالیسمی که برازنده‌ی نام *اورول* بود.

چند سال قبل، تری ایگلتون^۴ که در آن زمان استاد ادبیات انگلیسی در دانشگاه منچستر بود، برآورد کرد که «برای اولین بار طی دو قرن اخیر هیچ شاعر، نمایش‌نامه‌نویس یا رمان‌نویس برجسته‌ی انگلیسی نداریم که بنیان‌های زندگی به روش غربی را به چالش بکشد». نه شلی^۵ هست که از طرف فقرا حرف بزند، نه بلیک^۶ که از رویاهای اتویپایی بگوید، نه بایرون^۷ که فساد طبقه‌ی حاکم را نقد کند، و نه توماس کارلایل^۸ و

۱ Rhethorical

۲ بخشی از رونامه‌ی «گاردین».

۳ liberal crusade

۴ Terry Eagleton منتقد ادبی، نظریه‌پرداز فرهنگی و نویسنده‌ی مارکسیست بریتانیایی‌ست که تا کنون حدود ۵۰ کتاب نگاشته است. وی را بزرگترین منتقد ادبی معاصر بریتانیایی می‌دانند.

۵ Percy Bysshe Shelley (1822-1792) شاعر انگلیسی که به دلیل نگاه رادیکال در عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی و همچنین اشعار انتقادی‌اش تنها پس از مرگ‌اش شهرت یافت.

۶ William Blake (1827-1757) شاعر و هنرمند انگلیسی دوره‌ی رمانتیسیسم که برای به چالش کشیدن خدا، سلطنت و اقتدارگرایی، از سبک انجیل در آثارش استفاده کرده است.

۷ Lord Byron (1824-1788) شاعر و عضو مجلس اعیان بریتانیا که خواهان اصلاحات اجتماعی و مخالف اعلام دین رسمی برای کشور بود. او طی سخنرانی‌هایش در صحن مجلس، بارها فساد اعیان و اشراف را برملا ساخت و به باد انتقاد گرفت.

۸ Thomas Carlyle (1881-1795) مقاله‌نویس و تاریخ‌نگار اسکاتلندی است که در رادیکالیزه شدن کارکرد روشنفکران در بریتانیا نقش مهمی ایفا کرد. بیشتر مقالات انتقادی وی، طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر بریتانیا را مخاطب قرار می‌دادند.

جان راسکین^۹ که فجایع اخلاقی سرمایه‌داری را افشا کنند. [بزرگانی چون] ویلیام موریس^{۱۰}، اسکار وایلد^{۱۱}، اچ.جی. ولنز^{۱۲}، جرج برنارد شاو^{۱۳} نیز در دوران ما هیچ هم‌سنگی ندارند. هارولد پینتر^{۱۴} آخرین کسی بود که صدایش را بلند کرد. در میان همه‌ی صداها، صدای ویرجینیا ولف^{۱۵}، صدای ویرجینیا ولف^{۱۶} پژواکی نیافت، آنجا که می‌گوید: «هنر به زیر سلطه گرفتن مردم دیگر... هنر حکمرانی، کشتار، و تملک زمین و سرمایه».

در تئاتر ملی اجرای جدیدی به اسم «بریتانیای کبیر» [به روی صحنه رفته است] که رسوایی‌های یک کردن تلفن‌ها را به طنز می‌گیرد؛ رسوایی‌ای که [تعدادی از] روزنامه‌نگاران، از جمله ویراستار سابق برنامه‌ی «اخبار جهان» متعلق به روپرت مُرداک، در ارتباط با آن محاکمه شده و مجرم شناخته شدند. این نمایش چنین توصیف شده است: «لودگی نیش‌داری که تمام فرهنگ زناکار (رسانه‌ای) را به جایگاه متهمان می‌کشاند، و آن را در معرض تمسخری ظالمانه قرار می‌دهد». نمایشی که شخصیت‌های «بی‌نهایت خنده‌دار»^{۱۷} روزنامه‌های زرد^{۱۸} بریتانیایی را آماج [طنز خود] قرار می‌دهد. این [نمایش‌ها] خیلی هم مناسب و خوب است، و البته تکراری. [ولی باید پرسید] رسانه‌های غیر زرد^{۱۹} که از یک طرف خود را معتبر و موثق می‌دانند و از طرف دیگر نقشی موازی به عنوان بازوی دولت‌ها و همکار دستگاه قدرت

۹ John Ruskin (1900-1819). او بزرگترین منتقد هنری و تحلیلگر اجتماعی در عصر ویکتوریا بود، که در جنبش‌های کارگری آن دوران تأثیر گذار بود.

۱۰ William Morris (1896-1834) از مشهورترین چهره‌های هنری و ادبی در دوران ویکتوریا بود که در سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۹۰ تحت تأثیر مارکسیسم، به عنوان یک سوسیالیست انقلابی فعالیت می‌کرد.

۱۱ Oscar Wilde (1900-1854) نمایش‌نامه‌نویس و نویسنده‌ی ایرلندی بود که به آزادی هنر از هر بندی باور داشت. مقاله‌ی «روح بشر در دوران سوسیالیسم» او اثرات فراوانی در جنبش‌های کارگری زمان خود به جای گذاشت.

۱۲ HG Wells (1946-1866) نویسنده‌ی داستان‌های علمی-تخیلی و تاریخی (در سال‌های پیری) بود که عقاید رادیکال سوسیالیستی داشت. وی در طول عمرش با لنین، تروتسکی، استالین و روزولت مصاحبه کرد.

۱۳ George Bernard Shaw (1950-1856) نمایش‌نامه‌نویس مشهور سده‌ی بیستم که با مالکیت خصوصی و شیوه‌ی رای‌گیری در بریتانیا مخالف بود و عقاید انتقادی خود را طی سخنرانی‌های عمومی اعلام می‌داشت.

۱۴ Harold Pinter (2008-1930) نمایش‌نامه‌نویس، بازیگر، نویسنده و فعال سیاسی بریتانیایی که در طول عمر خود به مخالفت با نظامی‌گری و امپریالیسم غربی و دفاع از آزادی بیان پرداخت. وی در سال ۲۰۰۵ برنده‌ی جایزه نوبل ادبیات شد.

۱۵ consumer-feminism

۱۶ Virginia Woolf (1941-1882) نویسنده‌ی فمینیست، سوسیالیست و صلح‌طلب قرن بیستم بود که در داستان‌ها و مقالات‌اش به زبانی متفاوت به انتقاد از وضع موجود می‌پرداخت.

۱۷ blessedly funny

۱۸ tabloid press

۱۹ non-tabloid media

ابشرکت‌ها^{۲۰} بر عهده دارند -مانند نقشی که در ترویج جنگ غیرقانونی [علیه عراق] ایفا نمودند، به آن اندازه اهمیت ندارند [که به نقد کشیده شوند]؟

در پروسه‌ی دادگاه قاضی لوسون در مورد پرونده‌ی هک کردن تلفن‌ها، موضوعی اجمالاً از نظرها پنهان ماند که گویی نباید حرفی از آن به میان بیاید: زمانی که تونی بلر در حال قرئنت شکایت‌اش در مورد ایجاد مزاحمت مجله‌های زرد برای همسرش و ارائه‌ی مدارک به عالی‌جناب [رئیس دادگاه] بود، فردی از میان جایگاه حضار سخنانش را قطع کرد. آن شخص دیوید لولی ویکلین فیلم‌ساز بود که خواهان دستگیری و دادخواهی بلر با اتهام جنایات جنگی شد. وقفه‌ای طولانی بر دادگاه حاکم شد: شوکی ناشی از حقیقت. عالی‌جناب لوسون از جا جست و دستور داد که گوینده‌ی حقیقت را از دادگاه بیرون بیاورند و از جنایتکار جنگی عذرخواهی کرد. دیوید لولی ویکلین تحت پیگرد قانونی قرار گرفت و تونی بلر آزادانه راه خود را در پیش گرفت.

شریک جرم‌های همیشگی بلر از هکرهای تلفن‌ها [ژورنالیست‌های نشریات زرد] از ارج و قرب بیشتری برخوردارند. کیرستی وارک، مجری شبکه‌ی هنر «بی.بی.سی.» در دهمین سالگرد حمله‌ی عراق با بلر مصاحبه‌ای انجام داد، که در طی آن وی فرصتی را که بلر خوابش را هم نمی‌دید به او هدیه کرد؛ وارک به جای این که از بلر بخواهد تا مسئولیت جنایت اسطوره‌ای خود را بپذیرد، به او اجازه داد تا برای [فشار روانی حاصل از] تصمیم‌گیری «خطیر»ش در عراق مظلوم‌نمایی کند. لین ماجرا لقدام دسته‌جمعی روزنامه‌نگاران بی.بی.سی. در سال ۲۰۰۳ را یادآوری کرد که اعلام کردند بلر می‌تواند احساس کسی را داشته باشد که «رفع اتهام» شده است؛ و در پی آن، سریال «تاثیرگذار» بی.بی.سی. با نام «سال‌های بلر» تولید شد، که دیوید آرونویچ به عنوان نویسنده، مجری و مصاحبه‌کننده‌ی آن انتخاب شده بود. وی یکی از خادمان مرداک بود، که در حمایت از حمله‌ی نظامی به عراق، سوریه و لیبی، با چاپلوسی ماهرانه‌ای فعالیت تبلیغی می‌کرد.

از زمان اشغال عراق تا کنون، فضای سخاوتمندانه‌ای در روزنامه‌ی «گاردین» در اختیار بلر و سخنگویش آلستر کمبل که شریک جرم اصلی او نیز هست قرار گرفت، تا از این فضا برای بازسازی وجهه‌ی خود بهره ببرند. [و این در حالی است که] اشغال عراق نمونه‌ی بارز تجاوز بی‌دلیل بود که دادستان دادگاه نورمبرگ آن را این‌گونه توصیف می‌کند: «بزرگترین جنایت بین‌المللی که تنها تفاوتش با سایر جنایات جنگی این است که شری انباشته از تمامی آن‌ها را درون خود جای داده است». کمبل، که به عنوان «ستاره»ی حزب کارگر توصیف شده، سعی کرده است همدلی خوانندگان [روزنامه‌ی گاردین] را از طریق بیان بیماری افسردگی خود و توصیف علایقش به دست آورد؛ و مسلماً نه با توصیف ماموریت حال حاضرش در کنار بلر، به عنوان مشاور دستگاه استبداد نظامی مصر.

حالا که عراق در اثر عواقب جنگ اشغال‌گرانه‌ی بلر/بوش تکه‌تکه شده است، سرخط [روزنامه‌ی] گاردین می‌نویسد: «سرنگونی صدام درست بود، اما زود نیروهایمان را بیرون کشیدیم». این سرتیتر اتفاقاً با مقاله‌ی

پراوازه‌ای هم‌راستا می‌شود که در تاریخ ۱۳ ژوئن توسط جان مک‌ترنان نوشته شد. وی که از کارکنان سابق بلر است، پیش‌تر به دیکتاتور دست‌نشانده‌ی سیا، ایاد علاوی، در عراق خدمت کرده بود. مک‌ترنان در آن مقاله فراخوانی برای اشغال دوباره‌ی کشوری که رئیس سابق‌اش به ویرانه کردن آن یاری بسیاری رسانده است صادر می‌کند، و در این بین، هیچ ارجاعی به مرگ دست‌کم ۷۰۰ هزار نفر و پناهندگی چهار میلیون نفر نمی‌دهد، و از جدال فرقه‌گرایانه در ملتی که روزی به دگراندیش‌پذیری همگانی خود می‌بالید، سخنی بر زبان نمی‌آورد.

«بلر تجسم فساد و جنگ است»؛ این عبارت را سیماس میلن، ستون‌نویس رادیکال گاردین، در مطلب پرشورش به تاریخ سوم ژوئیه نوشت. این روش در تجارت [رسانه‌ای] «توازن» نامیده می‌شود. روز بعد، گاردین یک صفحه‌ی کامل را به تبلیغ موشک‌انداز رادارگریز آمریکایی اختصاص می‌دهد. بر روی تصویر تهدیدآمیز بمب‌افکن این عبارت نوشته شده بود: «اف ۳۵. فوق‌العاده خوب برای بریتانیا». در حالی که این تجسم جدید از «فساد و جنگ» برای مالیات‌دهندگان بریتانیایی ۱.۳ میلیارد پوند هزینه‌بر می‌دارد، [هواپیماهای] قبلی سری اف بریتانیا مردمان «جهان در حال توسعه» را سلاخی می‌کنند.

در روستایی در افغانستان، که فقیرترین فقرا در آن سکونت دارند، از اُریفا، زنی که بر قبری زانو زده بود، فیلم گرفتم؛ قبر شوهرش گل احمد که قالیباف بود، در کنار قبر هفت عضو دیگر خانواده‌اش که شش‌تای آنها فرزندان‌شان بودند، و قبر دو کودک همسایه. یک بمب «هدایت دقیق» ۵۰۰ کیلویی دقیقاً بر خانه‌ی کوچک کاه‌گلی‌شان فرود آمده بود و حفره‌ای ۵۰ فوتی بر جا گذاشته بود. لاکهید مارتین، شرکت سازنده‌ی این هواپیما [بمب‌افکن]، بالاترین جایگاه را در تبلیغات گاردین در اختیار داشت.

هیلا ری کلینتون، وزیر سابق امور خارجه آمریکا و خواهان ریاست جمهوری ایالات متحد، اخیراً در برنامه‌ی «ساعت زنان» بی.بی.سی. که مظهر آبرومندی این رسانه است، حضور یافت. مجری برنامه، جنی موری، کلینتون را نماد کامیابی زنان معرفی کرد. البته که او به مخاطبان بی‌حرمی کلینتون را یادآوری نکرد که گفته بود حمله به افغانستان برای «آزادسازی» زنانی چون اُفیرا است. او از کلینتون راجع به عملیات ترور دولتی [ایالات متحد] هیچ چیزی نپرسید که از هواپیماهای بدون سرنشین برای کشتار زنان، مردان و کودکان [در افغانستان] استفاده می‌کرد. او به این هم اشاره‌ای نکرد که کلینتون در طی کمپین‌های انتخاباتی‌اش، برای دستیابی به مقام اولین رئیس‌جمهور زن، به تهدید بی‌اساس برای «از بین بردن» ایران دست زد. او حتی در مورد حمایت کلینتون از نظارت جمعی غیرقانونی و پیگرد افشاکنندگان سخنی به میان نیاورد.

البته مورای یک سوال محرمانه از کلینتون پرسید: آیا او مونیکا لوینسکی راجه خاطر داشتن رابطه با همسرش بخشیده است؟ کلینتون جواب داد: «بخشش یک انتخاب است. برای من بخشش قطعاً انتخاب درستی بود». این سوال یادآور دهه‌ی ۹۰ و سال‌هایی بود که صرف «فاجعه‌ی» لوینسکی شد. درست زمانی که رئیس‌جمهور بیل کلینتون مشغول اشغال هائیتی، و بمباران بالکان، آفریقا و عراق بود. او همچنین

در حال نابود کردن زندگی کودکان عراقی بود؛ طبق گزارش یونیسف نیم میلیون کودک عراقی زیر پنج سال در نتیجه‌ی تحریم اقتصادی به سرکردگی امریکا و بریتانیا جان خود را از دست دادند.

این کودکان نامردمان دنیای رسانه‌اند، درست همان‌طور که قربانیان حملات مورد حمایت و تشویق هیلاری کلینتون در افغانستان، عراق، یمن و سومالی نامردمان رسانه‌اند. *مورای* هیچ ارجاعی به آنها نداد. و [در پایان مصاحبه] عکسی از چهره‌ی بشاش وی و مهمان سرشناس‌اش در وب‌سایت بی.بی.سی. قرار گرفت.

به نظر می‌رسد دگراندیشی در سیاست، و همچنین در روزنامه‌نگاری و هنر، که روزگاری [حتی رسانه‌های] «جریان اصلی» تاب تحمل آن را داشتند، در یک واپس‌روی آشکار ام‌روزه به مزله‌ی براندازی تلقی می‌شود، که خود استعاره‌ای است برای فعالیت زیرزمینی [و تندوری]. زمانی که من کارم را در «فلیت استریت» بریتانیا در سال‌های ۱۹۶۰ شروع کردم، این که از قدرت [های] غربی به عنوان نیرویی چپاول‌گر انتقاد شود، امری پذیرفته‌شده بود. [به عنوان نمونه] گزارش‌های معروف جیمز کامرون در رابطه با انفجار بمب هیدروژنی در «آتول بیکنی»، جنگ وحشیانه در کره و بمباران ویتنام شمالی توسط آمریکایی‌ها را بخوانید. توهم اصلی دوران ما زندگی در «عصر اطلاعات» است؛ چرا که در حقیقت ما در «عصر رسانه‌ها» زندگی می‌کنیم؛ عصری که در آن پروپاگاندای بی‌وقفه‌ی شرکت‌های بزرگ به نحوی حيله‌گرانه، سرایت‌شونده، تاثیرگذار و [البته] لیبرال‌منشانه عمل می‌کند.

جان استوارت میل در رساله‌ی خود به نام «در باب آزادی»، که در سال ۱۸۵۹ نوشته است و لیبرال‌های مدرن ارزش زیادی برایش قائل هستند، می‌گوید: «در ارتباط با اقوام وحشی، نظام مبتنی بر خودکامگی شکل مشروعی از حاکمیت به شمار می‌رود؛ به شرط آن که در نهایت منجر به بهبود اوضاع آنها شود، و این وسیله [برقراری این نظام] تنها با نائل شدن به چنین هدفی توجیه می‌گردد». «اقوام وحشی» که [به نظر ایشان] ملزم به «اطاعت بی‌چون‌وچرا» بودند، بخش عظیمی از بشریت را تشکیل می‌دادند. *هایول ویلیامز* تاریخ‌نگار در سال ۲۰۰۱ نوشت: «این که لیبرال‌ها پیام‌آوران صلح، و محافظه‌کاران آتش‌افروزان جنگ‌اند، اسطوره‌ی جاافتاده و خوشایندی است. اما امپریالیسم مبتنی بر مشی لیبرال به دلیل طبیعت ناکرانمندش می‌تواند خطرناک‌تر باشد؛ [یعنی به دلیل] این اعتقاد راسخ‌اش که برترین روش زندگی را نمایندگی می‌کند». *هایول ویلیامز* [احتمالاً] آن سخنرانی بلر، نخست وزیر وقت را در ذهن داشت که در آن بلر قول داد «نظم دنیای اطراف ما را» بر اساس «ارزش‌های اخلاقی» خودش «از نو بنا کند».

ریچارد فالک، صاحب‌نظر شناخته‌شده در حوزه‌ی حقوق بین‌الملل و گزارش‌گر ویژه‌ی سازمان ملل در فلسطین، زمانی از «پوشش قانونی-اخلاقی حق‌به‌جانب و یک‌سویه‌ای» سخن گفت «که تصویری مثبت از ارزش‌های غربی ارائه کرده و بی‌گناهان را به عنوان تهدید معرفی می‌کند، و از این طریق به یک کارزار خشونت سیاسی بی‌قیدوبندی اعتبار می‌بخشد». این [پوشش قانونی-اخلاقی] «آن‌چنان در ابعاد گسترده‌ای پذیرفته شده است که کمابیش نمی‌توان آن را به چالش کشید».

پاسبانان [نظم حاکم] همواره از مقام و حمایت برخوردار می‌شوند. تونی موریسون، برنده‌ی امریکایی - آفریقایی جایزه‌ی نوبل، در مصاحبه با *راضیه اقبال* در رادیو «بی.بی.سی. ۴»، با بیان این که *باراک اوباما* «با حال» است و آرزوی بنا نهادن «اقتصادی قدرتمند و خدمات درمانی» را در سر دارد، از این که مردم از دست وی «بسیار عصبانی» هستند، اظهار تعجب کرد. موریسون از این که با قهرمانش [اوباما] تلفنی صحبت کرده بود، احساس غرور می‌کرد؛ قهرمانی که یکی از کتاب‌هایش را خوانده بود و وی را به مراسم سوگند ریاست‌جمهوری دعوت کرده بود.

نه موریسون و نه مصاحبه‌گر، هیچ‌یک به هفت جنگ *اوباما* اشاره‌ای نکردند؛ از جمله کارزار (ضد) ترور که طی آن همه‌ی اعضای خانواده‌ها، نجات‌دهندگان و سوگواران‌شان به‌وسیله‌ی هواپیماهای بدون سرنشین یک‌جا به قتل رسیدند. گویی آنچه اهمیت دارد، مرد «سخنور» رنگین‌پوستی است که به بلندای فرمان‌روایی هرم قدرت صعود کرده است.

فرائتس فانون در کتاب «دوزخیان روی زمین» نوشت که «ماموریت تاریخی» استعمارزده‌گان این بود که به عنوان «خط انتقال» در خدمت سرکوب‌گران و اربابان باشند. امروزه می‌توان ضرورت به خدمت گرفته شدن تفاوت‌های قومی در سازوکارهای قدرت و پروپاگاندا‌ی غرب در عصر مدرن را به وضوح مشاهده کرد. این امر در *اوباما* پیکر یافته است؛ اگرچه کابینه‌ی جرج بوش - دارودسته‌ی جنگ‌طلب‌اش - در طول تاریخ کابینه‌های ریاست‌جمهوری ایالات متحد، از بیشترین تنوع نژادی برخوردار بود.

پس از آن که شهر موصل در عراق به دست نیروهای داعش افتاد، *اوباما* گفت: «مردم امریکا سرمایه‌گذاری‌های و از خودگذشتگی‌های نمودند، تا به عراقی‌ها فرصت رقم زدن آینده‌ای بهتر را هدیه کنند». این دروغ هم «باحال» است؟ سخنرانی *اوباما* در آکادمی نظامی وست‌پوینت در تاریخ ۲۸ ماه مه هم «سخن‌ورانه» بود؟ *اوباما* در مراسم فارغ‌التحصیلی نظامیان، همان‌ها که «رهبری امریکا» را به سراسر جهان «خواهند برد»، خطابه‌ی «حاکمیت جهانی» خود را ارائه کرد، و [در بخشی از آن] گفت: «لیالات متحد اگر لازم بدانند، یعنی زمانی که منافع اصلی‌اش ایجاب کند، حتی به‌طور یک‌جانبه، از نیروهای نظامی خود استفاده خواهد کرد. دیدگاه [جامعه] بین‌المللی دارای اهمیت است، اما امریکا هرگز [برای چنین تصمیمی] کسب اجازه نمی‌کند».

رئیس‌جمهور امریکا با بی‌اعتنایی به قوانین بین‌المللی و حقوق ملت‌های مستقل، و با اتکاب‌بر قدرت «ملت بسیار مهم» اش ادعای خدایی می‌کند. اگرچه این پیام امپراتور مصون [از عواقب نقض حقوق بین‌المللی] به گوش ما آشناست، اما شنیدنش همیشه تازگی دارد. *اوباما*، در اظهارنظری که ظهور فاشیسم در دهه ۱۹۳۰ را تداعی می‌کند، گفت: «با بندبند وجودم به «استثناگرایی» امریکایی‌ها باور دارم». نورمن پولاک تاریخ‌نگار گفت: «سربازان پیاده‌نظام، اشکال به ظاهر بی‌آزارتری از نظامی‌گری کل فرهنگ را بازنمایی می‌کنند؛ و رهبران پرطمطراق توخالی، [به اصطلاح] مصلحانی ناکام هستند، که در محل کار خود سرخوشانه مشغول برنامه‌ریزی و اجرای ترور هستند، و در تمام مدت لبخندی بر لب دارند».

در ماه فوریه گذشته، ایالات متحد با بهره‌گیری از اعتراضات واقعی در مخالفت با فساد [حکومتی در] کی‌یف، یکی از کودتاها «رنگی» خود را علیه دولت منتخب اوکراین پیاده کرد. ویکتوریا نولاند، معاون وزیر امور خارجه‌ی او/اما، شخصا رئیس «دولت موقت» را انتخاب کرد، و اسم مستعار «یاتز» را برای وی برگزید. در همین راستا، جو بایدن، معاون رئیس‌جمهور، و جان برنان، یکی از مدیران سازمان «سیا» به کی‌یف آمدند. و البته فاشیست‌های اوکراینی یگان ضربت کودتای امریکایی‌ها بودند.

اینک برای اولین بار پس از سال ۱۹۴۵، یک حزب نئونازی و آشکارا یهودستیز، عرصه‌های کلیدی قدرت دولتی را در پایتخت یک کشور اروپایی کنترل می‌کند. هیچ‌یک از رهبران اروپای غربی بازگشت فاشیسم را در این سرزمین مرزی محکوم نکردند، سرزمینی که نازی‌های متجاوز هیتلر با عبور از آن جان میلیون‌ها روسی را گرفتند. نازی‌های متجاوز توسط «ارتش شورشیان اکراین» (UPA) حمایت می‌شدند، [شبه‌نظامیانی] که مسئول قتل‌عام یهودی‌ها و روس‌هایی بودند که آنها را «انگل اجتماع» می‌خواندند. «ارتش شورشیان اکراین» الگوی الهام‌بخش تاریخی حزب «اسووبودای» و حزب هم‌قطارش «بخش راست»^{۲۱} است. رهبر «اسووبودای»، اوله تیانیوک، فراخوانی برای تصفیه‌ی «مافیای یهودی مسکو» و «سایر فرومایگان» شامل همجنس‌گرایان، فمینیست‌ها و کسانی که چپ سیاسی را تشکیل می‌دهند، صادر کرده است.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، ایالات متحد در بخشی از برنامه‌اش با عنوان «پروژه‌ی گسترش ناتو»، روسیه را با پایگاه‌های نظامی، هواپیماهای جنگی اتمی و موشک‌های هدایت‌شونده محاصره کرده است. ناتو در حقیقت شرق اروپا را به اشغال نظامی خود درآورده است، و این به معنی شکستن پیمانی است که با رئیس‌جمهور شوروی میخائیل گورباچف در سال ۱۹۹۰ بسته شد؛ پیمانی که بر اساس آن ناتو پذیرفته بود قلمرو خود را حتی «یک اینچ» هم به سمت شرق گسترش ندهد. گسترش ناتو در منطقه‌ی قفقاز شوروی سابق، بالاترین تراکم و تمرکز نظامی در یک منطقه پس از جنگ جهانی دوم است.

هدیه‌ی واشنگتن به حکومت کودتای اوکراین «طرح اقدام برای عضویت در ناتو» است. در ماه آگوست، با «عملیات نیزه‌ی سه‌شاخ»^{۲۲} سریع «سربازان امریکایی و بریتانیایی به مرزهای اوکراین و روسیه خواهند رفت، و با عملیات «نسیم دریا» کشتی‌های جنگی امریکا در دیدرس بندرهای روسی قرار خواهند گرفت. تصور کنید که اگر چنین کنش‌های تحریک‌آمیز و یا تهدیدآمیزی در مرزهای ایالات متحد انجام می‌گرفت، با چه واکنشی روبرو می‌شد.

در جریان بازپس‌گیری «کریمه» [توسط روسیه] - که نیکیتا خروشچف آن را به شکلی غیرقانونی در سال ۱۹۵۴ از روسیه جدا کرده بود - روس‌ها به سیاق یک قرن گذشته از خود دفاع کردند. بیش از ۹۰ درصد جمعیت کریمه به بازگشتن منطقه به قلمرو روسیه رای دادند. کریمه محل استقرار «ناوگان دریای سیاه»

Right Sector ۲۱

Trident ۲۲

است، که از دست دادن آن برای نیروی دریایی روسیه مسئله‌ی مرگ و زندگی، و برای ناتو غنیمتی ارزنده است. ویلادیمیر پوتین، در میان بهت احزاب جنگ‌طلب در واشینگتن و کی‌یف، سربازان ارتش روسیه را از مرزهای اوکراین بیرون کشید، و از اقوام روس حاضر در شرق اوکراین درخواست کرد تا از جدایی‌طلبی پرهیز کنند.

در غرب، این رویکرد به سبک نوشته‌های *اورول* به عنوان «تهدید روسیه» وارونه‌سازی شد. هیلاری کلینتون پوتین را به هیتلر تشبیه کرد و مفسران سیاسی جناح راست در آلمان هم، بی‌آن‌که قصد شوخی داشته باشند، از تعبیر مشابهی استفاده کردند. رسانه‌ها با به کار بردن عناوینی همچون «ملی‌گرایان» یا «ملی‌گرایان تندرو» برای نئونازی‌های اوکراین، از شدت قباحات آن‌ها کاستند. واهمه‌ی آنها از رویکرد ماهرانه‌ی پوتین برای یافتن راهکاری دیپلماتیک است؛ رویکردی که ممکن است منجر به موفقیت وی شود. در تاریخ ۱۷ ژوئن، جان کری وزیر امور خارجه آمریکا در پاسخ به آخرین راهکار پوتین برای دستیابی به توافق، یکی دیگر از اولتیماتوم‌هایش را صادر کرد؛ راهکار پوتین، درخواست از پارلمان روسیه برای الغای قانونی بود که به وی قدرت دخالت‌گری از جانب روس‌های اوکراین را می‌داد. [بیر مبنای اولتیماتوم کری] روسیه برای پایان دادن به آشوب شرق اوکراین می‌بایست «به معنای واقعی کلمه در طی چند ساعت آتی دست به کار شود». هدف اصلی این «اخطارها» این بود که چهره‌ای منفور از [نقش] روسیه ارائه کند، و نیز بر اخبار جنگ حکومت کیف علیه مردم خودش سرپوش بگذارد؛ گو این‌که جان کری از نظر بسیاری دلفکی بیش نیست.

یک سوم جمعیت اوکراین را مردمی تشکیل می‌دهند که هم به زبان روسی و هم به زبان اوکراینی حرف می‌زنند. این مردم زمان درازی در پی تشکیل یک حکومت دموکراتیک فدرال بودند که تنوع قومی در اوکراین را بازنمایی کرده، و در عین حال، دولتی خودمختار و مستقل از مسکو باشد. اکثر آن‌ها نه «جدایی‌طلب» و نه «شورشی» هستند، بلکه شهروندانی‌اند که می‌خواهند بدون هراس در وطن خویش زندگی کنند. «جدایی‌طلبی» واکنشی به حمله‌های دولت نظامی مستقر در کی‌یف است، که موجب گریز ۱۱۰ هزار نفر (طبق برآورد سازمان ملل) به مرزهای روسیه شده است. اغلب این جمعیت متواری را زنان و کودکانی تشکیل می‌دهند که درد و رنج زیادی تجربه کرده‌اند.

درست مانند نوزادان عراقی در دوران تحریم‌ها، و زنان و دختران «آزادشده»ی افغانستانی که هدف کارزار ترور اربابان جنگ سازمان «سیا» واقع شده‌اند؛ این اقلیت قومی اوکراین نیز نامردمان رسانه‌های غربی‌اند، که رنج و ستمی که متحمل می‌شوند یا به نحوی تقلیل‌آمیز انعکاس می‌یابد، و یا [صدای‌شان] سرکوب می‌شود. در رسانه‌های جریان اصلی، هیچ گزارشی از ابعاد حملات حکومت اوکراین [به لین مردم] یافت نمی‌شود؛ امری که البته چندان بی‌سابقه نیست. پس از خواندن کتاب استادانه‌ی فیلیپ نایتلی «اولین تلفات: گزارشگر جنگ به مثابه قهرمان، مبلغ و اسطوره‌پرداز»، بار دیگر مورگان فیلیپ پرایس، خبرنگار روزنامه‌ی گاردین منچستر را ستایش کردم؛ وی تنها خبرنگار غربی بود که در دوران انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه ماند و حقیقت تهاجم فاجعه‌بار متحدان غربی را گزارش کرد. فیلیپ پرایس با

رویگردی بر پایه‌ی جسارت و عدالت، به تنهایی آنچه را که نایتلی «سکوت سیاه» ضدروسی در غرب می‌خواند برهم زد.

در دوم ماه مه، در مقر اصلی اتحادیه‌های صنفی شهر اودسا، ۴۱ روس‌تبار در حضور پلیس زنده‌زنده سوزانده شدند؛ که اسناد ویدئویی هولناکی در این ارتباط موجود است. دیمیترو یاروش، رهبر «بخش راست»، این کشتار را با عنوان «یک روز درخشان دیگر در تاریخ ملی‌مان» ارج نهاد. رسانه‌های امریکایی و بریتانیایی این اتفاق را «تراژدی مبهمی» گزارش کردند که در نتیجه‌ی «درگیری» میان «ملی‌گرایان» (نئونازی‌ها) و «جدایی‌طلبان» (مردمی که در جهت برگزاری رفراندوم برای اوکراینی‌فدرال امضا جمع می‌کردند) روی داده است. «نیویورک‌تایمز» خبر [این واقعه‌ی هولناک] را با عنوان هشدارهای پروپاگاندا‌ی روسیه در مورد سیاست‌های فاشیستی و ضدیهودی وابستگان جدید واشنگتن درج کرد؛ و به این ترتیب، با غیرواقعی خواندن خبر، [حقیقت] واقعه را از نظرها پنهان کرد. «وال استریت ژورنال» قربانیان را گناه‌کار خوانده و نوشت: «بنا به اظهارات دولت اوکراین، به نظر می‌رسد آتش کشتار توسط شورشیان برافروخته شده است». و اواما برای «مهار» این واقعه به یوتتا تبریک گفت.

در تاریخ ۲۸ ژوئن، «گاردین» تقریباً یک صفحه‌ی کامل راجه اظهارات پترو پوروشنکو اشراف‌سالار ۲۳، «رئیس‌جمهور» حکومت کی‌یف اختصاص داد. دوباره قانون وارونه‌سازی اورول به کار بسته شد؛ گویی نه کودتایی در کار بود و نه جنگی علیه اقلیتی در اوکراین؛ و این روس‌ها بودند که باید برای همه‌چیز مورد شماتت قرار می‌گرفتند. پوروشنکو گفت: «ما می‌خواهیم کشورمان را مدرن کنیم»، «ما می‌خواهیم آزادی، دموکراسی و ارزش‌های اروپایی را عرضه کنیم. این برای بعضی خوشایند نیست. بعضی به این خاطر از ما خوش‌شان نمی‌آید».

لوک هاردینگ، خبرنگار گاردین، در گزارش خود هیچ یک از اظهارنظرهای پوروشنکو را به چالش نکشید؛ یا به قصاوت صورت گرفته در اودسا؛ به حمله‌های هوایی و آتش توپخانه‌ی حکومت در مناطق مسکونی، به کشتار و آدم‌ربایی خبرنگاران، به انفجار دفتر یک روزنامه‌ی مخالف با استفاده از بمب آتش‌زا، و به تهدیدات پوروشنکو «برای پاک‌سازی اوکراین از اضافات و پلشتی‌ها»، هیچ اشاره‌ای نکرد. دشمن «شورشیان»، «شبه‌نظامیان»، «پیکارجویان»، «تروریست‌ها» و دست‌نشانده‌های کاخ کرملین هستند. با احضار ارواح ویتنام، شیلی، تیمور شرقی، آفریقای جنوبی و عراق از دل تاریخ، دقیقاً همین برچسب‌ها را می‌توان ملاحظه کرد. فلسطین همان‌جایی‌ست که همه‌ی این فریبکاری‌های همیشگی در آن متراکم شده است. در یازدهم ژوئیه، در پی متاخرترین قتل‌عام [فلسطینیان] که توسط رژیم اسرائیلی و به کمک تجهیزات امریکایی صورت می‌پذیرد، کشتاری که تا این تاریخ جان ۱۲۰ نفر - شامل هفت فرزند یک خانواده - را گرفته است، گاردین متنی با عنوان «یک نمایش قدرت ضروری» منتشر کرده است که نویسنده‌ی آن یک ژنرال ارتش اسرائیل است.

در سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰، لنی ریفن‌اشتال را ملاقات کردم و از او درباره‌ی فیلم‌هایش در ستایش نازی‌ها سوال کردم. او با به کارگیری تکنیک‌های نوآورانه‌ی دوربین و نور، موفق به تولید گونه‌ای مستند شد که آلمانی‌ها را مسحور خود ساخت؛ آن‌چنان که گفته می‌شود این فیلم «قدرت اراده»ی او بود که همه را با طلسم هیتلر افسون کرد. از او در رابطه با پروپاگاندا در جوامعی که خود را برتر تصور می‌کنند پرسیدم. او در پاسخ گفت که «پیام‌های» فیلم‌هایش متکی بر «دستور از بالا» نبوده‌اند، بلکه از یک «خلا انقیادپذیر» در مردم آلمان ناشی می‌شد. از او پرسیدم: «آیا این خلا انقیادپذیر، بورژواهای لیبرال و تحصیل کرده را هم شامل می‌شد؟». او پاسخ داد: «شامل همه‌گان می‌شد»، و اضافه کرد: «و صد البته شامل قشر تحصیل کرده‌ی جامعه».

منبع: [The return of George Orwell and Big Brother's war on Palestine, Ukraine and the truth](#)

* همه‌ی پانوشته‌های درج‌شده در متن و عباراتِ درون [] از مترجم است.